

درفش در شاهنامه

تاریخچه پیدایش آن . طرز بکار بردن درفش

علیقلی اعتمادمقدم

از انتشارات فرهنگ عامه

از بررسی شاهنامه چنین برمی آید که روی هر فته دو گونه درفش بوده است: یکی درفش کاویانی یا شاهنشاهی که ویژه دستگاه شاه و دیگری درفش ویژه خاندانها و مانند آن . به گفته شاهنامه درفش شاهنشاهی هنگامی پیدا شده که ستمدیده ای خواسته است که با ستمگر بجنگد و مردمان را بر آن دارد که در زیر آن گرد بیایند و داد خود را از بیدادگر بخواهند . با چنین کاری دوست از دشمن پدیدار می گردیده است . نخستین کسی که به گفته شاهنامه نامی بر درفش نهاد فریدون بود که درفش کاوه را درفش کاویانی نامگذاری کرد .

از فیروزی در میدان نبرد ، درفش بزرگی را بیرون می آوردند و کوس می زدند و سپاهیان جنگاور هورا می کشیدند . سفت ها و نسبت هایی که به درفش شاهنشاهی داده شده است: درفش کاویانی ، درفش شهریاری ، درفش کیان ، درفش کتی ، درفش خسروانی ، درفش همایون ، درفش خجسته ، درفش فریدون ، درفش دلفروز ، درفش فروزنده ، درفش بزرگی .

۲ - درفش ویژه خاندانها و مانند آن

به جز درفش کاویانی ، شاهان ، بزرگان ، کنارانگان و مهران سپاه هر یک درفش ویژه خود داشتند که آرا باشاهانه ای که شاید نشانه خاندان آنها بوده است می آراستند و هنگام نبرد آنرا با خود می داشتند . در جنگهای تن به تن اگر پهلوانی فیروزی به دست می آورد درفش خویش را برمی افراشت تا سپاهیان آنرا ببینند .

درفش زرد با پیکر خورشید که بر سرش ماه زرین بود از فربرز کاوس ؛ درفش فیل پیکر از طوس نوذر ؛ درفش شیر پیکر به رنگ پنفش از گودرز کشاور گان ؛ درفش ازدها پیکر که شیر زرنی بر بالای نیزه آست از رستم ؛ درفش گرگ پیکر از گیو گودرز ؛ درفش گراز پیکر که بر سرش ماه سیمین است از گرازه گیو گان ؛ درفش ماه پیکر از گستهم ؛ درفش گور پیکر از زنگه شاوران ؛ درفش ماه پیکر که تن آن لعل رنگ و جعدش سپاه رنگ است از بیژن گیو ؛ درفش بر پیکر از شیدوش ؛ درفش گاومیش پیکر از فرهاد ؛ درفش پلنگ پیکر از ریونیز ؛ درفش آهو پیکر از نستوه گودرز ؛ درفش غرم (میش کوهی) پیکر از بهرام گودرز ؛ درفش های پیکر از اسفندیار و دیگر درفش عقاب پیکر است که نام خداوند آن در شاهنامه به چشم نمی خورد . اینک موضوع یاد شده را به ترتیب زمان از روی شاهنامه یاد می کنیم :

۱ - درفش کاویانی

درفش کاویانی همیشه در پیش سر پرده شاهی یا فرماندهی سپاه برپای بوده است . هنگام پیشباز رسمی از فرستاده بیگانه یا یکی از سرکردگان ایرانی همیشه درفش را همراه سپاه می بردند . در بزنگاه شاهی و در نخچیر گاه درفش کاویانی بر افراشته می شد .

درفش همواره در دست نبرد همراه سپاه و جایش بیشتر در قلب گاه بوده است . در جنگها سپاهیان ایرانی چشم از آن بر نمی داشتند و در زیر سایه آن برای کشور خود فیروزی می جستند . آنان اگر درفش را سرنگون می دیدند آنرا نشانه شکست می دانستند . هر گاه دژ یا شهری را از دشمن می گرفتند درفش شاهنشاهی را بر بالای آن می افراختند . در نبردها نمی گذاشتند که درفش همایون به دست دشمن بیفتد حتی اگر دستی که نگهدار آن بود با تیغ دشمن از تن بریده می شد آنگاه درفش را به دندان می گرفتند و با دست دیگر تیغ می زدند . زمانی که سپاه آماده روان شدن به میدان کارزار بود درفش خجسته بر افراشته می شد . نگهبان درفش کیانی همیشه سپهبد فرمانده سپاه بود که کفشی زرینه به پای داشت و به فرمان همایون درفش را نگهدار بود . نیروی کشور بستگی به پایداری درفش در آورد گاه داشت . پس

۱ - در پوست شاهنامه یاد شده که این درفش از افراسیاب بوده است .

بیوراسپ که او را ازدهاک یا ضحاک نامیده‌اند شبی در خواب دید که سه جوان جنگجوی ازشاخهٔ دودمان شاهنشاهان براو تاختند و آنکه از همه کهنتر بود سرپایش را دوال کشید و دودستش را با زه بست و برگردنش پالهنک نهاد و او را با خواری به کوه دعاوند، کشان و دوان برد. . . چون بیدار شد فرمان داد تا موبدان و خردمندان به ترش بیایند و آن خواب را بگزارند و او را آگاه سازند. از میان موبدان يك تن برخاست و گفت که تخت پادشاهی تو از این پس بدست فریدون می‌افتد و او ترا تباہ می‌کند. . . ازدهاک نشانی فریدون را در جهان گرفت و آشکار و نهان او را باز جست. روزی از هر کشوری مہتران را خواستار شد تا با او رایزنی کنند. آنگاه به ایشان گفت که در نهانی دشمنی دارم و از بد روزگار می‌ترسم؛ اکنون باید گواهی‌نامه‌ای بنویسید که بیوراسپ در جهان جز نیکی نکرده و جز راستی سخنی نمی‌گوید. نامداران از بیم ازدهاک گواهی کردند ولیکن در این میانه خروش دادخواه از بیرون بارگاہ شنیده شد و آن ستم‌دیده را پیش ضحاک آوردند.

بیوراسپ از او پرسید که از چه کسی بتو ستم رسیده است؟ ستم‌دیده خروشید و گفت که من کاوه هستم و به دادخواهی آمده‌ام و از تو روانم به رنج است. از هیجده پستی که داشتم تنها یکی مانده و آنها به فرمان تو همه تباہ گشته‌اند. چرا به این اندازه دربارهٔ من ستم روا می‌داری. من مرد آهنگر بی‌زبانی هستم و به فرمان تو بر سرم آتش می‌بارد چرا مغز فرزندم را به ماران می‌دهی؟

ازدهاک از سخنان او به شگفت درآمد و فرمان داد تا پسرش را به او بازگردانند و سپس به کاوه گفت اکنون گواهی بنویس. کاوه چون آن گواهی‌نامه را خواند خروشی سخت بر آورد و به گواهی‌کنندگان دشنام داد و گفت که شما ترس خداوند را از دل بردماید. پس آن گواهی‌نامه را از هم درید و از کاخ با خروش بیرون جست و فرزند پسرش را به خود برد؛ چون از ایوان ضحاک بیرون آمد مردم گردش را گرفتند و کاوه خروش بر آورد و همه را به سوی داد خواند. آنگاه آن چرمی را که آهنگران هنگام کوبیدن پتک^۲ بر پشت پای می‌بندند بر سر نیزه کرد و همانگاہ از بازار کرد^۳ برخاست و او نیزه بدست خروش بر آورد و مردم را به سوی فریدون شاه خواند تا دزدیرسایهٔ قرش بخصبند.

چو کاوه برون آمد از پیش شاه
برو انجمن گشت بازارگاہ
همی بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای
پیوستند هنگام زخم درای

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همانگہ بازار بر خاست کرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند
یکایک بتزد فریدون شویم
بدان سایهٔ قر او بغنویم
پیوئید کاین مہتر آهنمن است
جهان آفرین را به دل دشمن است
با شنیدن سخنان کاوه آهنگر دوست از دشمن باز شناخته
شد و کاوه پیشاپیش میراند و سپاهی براو کرد می‌آمد.

بدان بی بها ناسزاوار پوست
پدید آمد آوای دشمن زد دوست
همی رفت پیش اندرون مرد گرد
سپاهی برو انجمن شد نه خرد
کاوه می‌دانست که فریدون در کجاست و از بیرونی راست
به سوی او رفت و به درگاہ آن سالار نورسید و چون او را دیدند خروش و غو برخاست. چون فریدون آن پوست را بر نیزه دید خوش شگون دانست و آنرا چون گرد ماه بر سر خویش زد و آنرا با دیبا آراست و زمینش زربفت کرد و بر آن گوهر جای داد و از آن پارچه‌های سرخ و زرد و بنفش آویخت و نامش را درفش کاویانی نهاد.

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی
به نیکی یکی اختر افکند بی
بیاراست آنرا به دیبای روم
ز گوهر برو پیکر و زرش بوم
برد بر سر خویش چون گرد ماه
یکی فال فرخ بی افکند شاه
فروخت زو سرخ و زرد و بنفش
همی خواندش کاویانی درفش
پس از شاه فریدون هر پادشاهی که بتخت می‌نشست و کلاه
بر سر می‌نهاد بر آن چرم بی بها گوهرهای تازه‌ای می‌آویخت
و دیبای پر مایه و پرنیان بر آن می‌افزود. اگر در شب تیره آنرا
می‌دیدند چون خورشید می‌درخشید و همه جهانیان به آن
امیدواری داشتند.

از آن پس هر آن کس که بگرفت گاہ
به شاهی بسر بر نهادی کلاه
بر آن بی بها چرم آهنگران
بر آویختی نو به نو گوهران

۲ - مقصود از زخم درای، کوبیدن پتک است.

ز دیسای پرمایه و پرنیان
 برآن گونه گشت اختر کاویان
 که اندر شب تیره خورشید بود
 جهان را ازو دل پر امید بود
 زمانی که فریدون آهنگ نبرد ضحاک را کرد کاوه درفش
 کاویانی را که درفش همایون و خسروانی بود برافراشت .
 بر افراشته کاویانی درفش
 همایون همان خسروانی درفش
 فریدون درپاسخ فرستاده سلم و تور گفت که آنان منوچهر
 را جز با سپاه و گرز و درفش کاویانی نخواهند دید .
 نینند رویش مگر با سپاه
 ز پولاد بر سر نهاده کلاه
 ایا گرز و یا کاویانی درفش
 زمین گشته از نعل اسبان بنفش
 چون لشکر منوچهر به سوی جنگ با سلم و تور به راه
 افتاد و سرایرده شاهی به بیرون کشیده شد درفش همایون را
 برافراختند .

سرایرده شاه بیرون کشید
 درفش همایون به هامون کشید
 و چون به هامون رسیدند درفش کاویانی را پیشاپیش سپاه بردند
 به پیش اندرون کاویانی درفش
 به جنگ اندرون تیغهای بنفش
 در میدان جنگ تور به پاسدار ایرانی (قباد) از منوچهر
 بدگویی کرد ولیکن قباد درپاسخ گفت که از پیشه نارون تا چین
 سواران ایرانی هستند و تیغهای بنفش را با درفش کاویانی
 می بینید .

درخشیدن تیغهای بنفش چو بینید با کاویانی درفش
 در شبیخونی که تور به سپاه منوچهر زده دید که سپاه ایران
 آماده است و درفش کاویانی برپای میباشد ؟
 چو آمد سپه دید بر جای خویش
 درفش فروزنده برپای پیش
 هنگامی که قارن سپهبد ایران میخواست به دژ الانان
 برود و پناهگاه سلم را به جنگ آورد به منوچهر گفت که درفش
 کاویانی و انگشتر تور را باید همراه ببرد تا بدان دژ دست یابد.
 بیاید درفش همایون شاه هم انگشتر تور با من به راه
 آنگاه گفت که چون به دژ درآمد درفش همایون را برمی افرازد
 و سپس باید سپاه ایرانی بتازد و دژ را بگیرد .
 چو در دژ شوم بر فرازم درفش

درفشان کتم تیغهای بنفش
 قارن چون با نیرنگ بتزد دژبان رسید به او گفت که اگر درفش
 منوچهر شاه را دیدید یاری کنید و سپاه او را از پای در آورید .

گر آید درفش منوچهر شاه
 سوی دژ فرستد همی با سپاه
 شما یار باشید و نیرو کنید
 مگر کان سپاه ورا بشکنید
 چون قارن به دژ درآمد هنگامی که روز شد درفش کاویانی را
 برافراشت .

چو شب روز شد قارن رزمخواه
 درفش بر افروخت چون گرد ماه
 چو شیروی دید آن درفش کیان
 همی روی بنهاد زی پهلوان
 در حمن بگرفت و اندر نهاد
 سران را ز خون بر سر افسر نهاد
 هنگامی که زال دانست که سام برای جنگ با مهرباب کابلی
 پیش می آید شتابان به جلو رفت و چون پدرش دانست که داستان
 به دیدارش می آید فرمان داد تا لشکرش بر خیزند و درفش را
 بیاریند و تیریه بزنند و سپاه سپهبد او را پیشباز کند .

همه لشکر از جای برخاستند
 درفش فریدون بیاراستند
 پذیره شدن را تیریه زدند
 سپاه و سپهبد پذیره شدند
 همه پشت پیلان به رنگین درفش
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
 در رزمی که میان سپاه ایران و هاماوران رخ داد درفش
 هر دو سپاه را بیاراستند .
 دگر روز لشکر بیاراستند
 درفش از دو رویه بیاراستند

به گرد اندرون سرخ و زرد و بنفش
 سهراب چون جامه رزم پوشید به جای بلندی رفت تا
 سپاه ایران را بنگرد آنگاه فرمان داد تا هجیر سردار ایرانی
 که در بند او گرفتار بود تزدش بیاید سپس به او گفت که آنچه
 ترا می پرسم باید راست بگوئی و درپاسخ از دروغ بیرهیزی .
 هجیر گفت هر چه بیرسی پاسخ می یابی . سهراب گفت گردنکشان
 و مهتران ایرانی را یکایک از تو می پرسم و باید آنان را به من
 نشان دهی ! آنگاه به سخنان خود افزود و گفت : آن سرایرده
 دیبه رنگارنگ که خیمه های پلنگ در آست و در پیش آن صد
 فیل ژنده بسته اند و تخت فیروزه ای برنگ نیل در آن نهاده
 و درفش زرد با پیکر خورشید که بر سرش ماه زرین نهاده
 و غلافش بنفش است از کیست و در میان گردان ایران نامش
 چیست ؟

سراپرده دیبه رنگ رنگ
 بدو اندرون خیمه‌های پلنگ
 به پیش اندرون بسته صد ژنده پیل
 یکی تخت پیروزه برسان نیل
 یکی زرد خورشید پیکر درفش
 سرش ماه زرین غلافش بنفش
 به قلب سپاه اندرون جای کیست
 زگردان ایران ورا نام چیست
 هجیر پاسخدا که آن سراپرده شاه ایرانست که بردرگاهش
 فیل و شیرانست . آنگاه گفت که در دست راست سراپرده ایست
 سپاه رنگ که سواران بسیار وفیل و بنه در آنت و سپاه رده بسته
 و ایستاده اند و گرداگردش بیش از اندازه خیمه زده اند . در پس
 پشت آنان فیلهای و درپیش آن شیران هستند ؛ درفش فیل پیکرش
 پیش او زده و سوارانی که در آنجا هستند کفش زرین پیادارند ؛
 از کیست ؟

وزان پس بدو گفت کز میمنه
 سواران بسیار و پیل و بنه
 سراپرده بر کشیده سپاه
 رده گردش اندر ستاده سپاه
 به گرد اندرش خیمه ز اندازه بیش
 پس پشت پیلان و شیران به پیش
 زده پیش او پیل پیکر درفش
 بنزدش سواران زرینه کفش
 هجیر پاسخدا که آن طوس نودرست که درفش فیل پیکر
 می باشد .

چنین گفت کان طوس نودر بود
 درفش کجا پیل پیکر بود
 آنگاه پرسید آن سراپرده سرخ رنگ که سواران بسیار
 گردش ایستاده و درفش شیر پیکر به رنگ بنفش در پیشش
 برافراشته و گوهرهای درفشان در میان آن چشم می خورد
 و پیشش سپاه گرانی که از نیزه داران و زره دارانست از کیست
 و دروغ مگوی .

پرسید کان سرخ پرده سرای
 سواران بسی گردش اندر به پای
 یکی شیر پیکر درفش بنفش
 درفشان گهر در میان درفش
 پس پیشش اندر سپاهی گران
 همه نیزه داران و جوشن وران
 که باشد بمن نام او بازگوی
 زکزی میاور تباهی به روی
 هجیر در پاسخ گفت که او قتر آزادگان ، سبهدگودرز
 کنوادگان است ؛ اوست که سپاه می کشد و هنگام کینه خواهی

دلیرست و هشاد پسر به نیروی فیل و شیر دارد ؛ فیل تاب
 جنگ او را ندارد و پیر و پلنگ از او می گریزند .
 سپس پرسید که آن سراپرده سبزرنگ که لشکری فراوان
 و گران در پیش بیای ایستاده و تخت پر مایه‌ای در میان پرده سرای
 نهاده و اختر کاویان در پیش او افراشته و پهلوانی بر آن نشسته
 و از آن که در پهلویش ایستاده به اندازه یک سر بلندترست
 و اسبی در پیش اوست که به بالای او می باشد و کمندی تا پای
 آن فروهشته و هر زمان آن پهلوان میخروشد و مانند دریا
 به جوش می آید و بسیار فیل و برگستان دار در پیش او دیده
 می شوند و در میان ایرانیان کسی به بلندبالائی او نیست و اسبی
 مانند اسپش بچشم نمی خورد و درفش ازدها پیکر دارد و شیر
 زرینی بر بالای نیزه آن زده شده است از کیست ؟

دگر گفت کان سبز پرده سرای
 یکی لشکری گشن پیشش به پای
 یکی تخت پر مایه اندر میان
 زده پیش او اختر کاویان
 بر و بر نشسته یکی پهلوان
 ابا قتر و با سفت و پال گوان
 از آن کس که بر پای پیشش بر است
 نشسته بیک سر ازو برتر است
 یکی باره پیشش به بالای او
 کمندی فروهشته تا پای او
 به خود هر زمان بر خروشد همی
 تو گوئی که دریا بجوشد همی
 بسی پیل و برگستان دار پیشش
 همی جوشد آن مرد برجای خویش
 به ایران نه مردی به بالای اوی
 نبینم همی اسپ همتای اوی
 درفشش فریبی ازدها پیکرست
 بر آن نیزه بر شیر زرین سرست

هجیر با خود گفت که اگر نشان رستم را به او بدهم ناگاه
 او را تپا می کند و بهتر آنست نام تهمن را از میان گردنکشان
 بیفکنم و پنهان کنم . آنگاه به او گفت که از چنین مردی بتازگی
 نزد شاهنشاه آمده است .
 سهراب نامش را از هجیر پرسید ولیکن در پاسخ گفت که
 نام او از یادش رفته است و آن زمانی که دردژ بوده او به پیشگاه
 شهریاری آمده بود . سهراب غمگین شد که نامی از پدرش
 نشنید . مادرش نشانی پدر را به او داده بود و با چشم او را
 می دید ولی باور نمی کرد . . .
 سهراب سپس پرسید که سراپرده‌ای در آن کران کشیده اند
 که سواران بسیار و فیلان در آنجا به پای هستند و ناله کرانای
 از آنجا بر می خیزد و درفش گرگ پیکر که سرش زرین است

بر آن افراشته شده است و در میان سراپرده تختی زده و غلامان زده بسته اند، آن از کیست؟

وزان پس پیرسید کر مهتران

کشیده سراپرده ای بر کران

سواران بسیار و پیلان به جای

بر آید همی ناله گرنای

یکی گرگ پیکر درفش از برش

به ابر اندر آورده زرین سرش

میان سراپرده تختی زده

ستاده غلامان به پیشش رده

هجیرگفت که او گویو پسرگودرزست که مهترگودرزبان

است و در ایران از دوهیره سر می باشد یکی آنکه داماد رستم

است و دیگر آنکه پسرگودرز می باشد.

آنگاه پرسید که آن سراپرده سفید دیبا که درخاورست

ویش از هزار سوار در پیشش رده بسته اند و سپرداران و ژوین

وران پیاده ایستاده و لشکر بی کرانی گردش انجمن کرده

و سپهداری بر تخت عاج نشسته و بر آن کرسی ساج نهاده و پرده

دیبا فروخته و غلامان دسته دسته رده بسته از کیست؟

بدوگفت از آن سو که تابنده شید

بر آید یکی پرده بینم سپید

زدیبای رومی به پیشش سوار

رده برکشیده فزون از هزار

پیاده سپردار و ژوین و ران

شده انجمن لشکر بی کران

نشسته سپهدار بر تخت عاج

نهاده بر آن عاج کرسی ساج

ز پرده فروخته دیبا جلیل

غلام ایستاده رده خیل خیل

هجیرگفت که او فربرز کاوس است که فرزند شاه و تاج

گوانست. سهراب گفت که او فرزند شاه و پسر خور افراسیاب است.

آنگاه سهراب پرسید که آن سراپرده زرد که درفش

درخشان به پیشش افراشته و درفش های گوناگونی برنگ زرد

وسرخ و بنفش گرداگردش زده اند و بر روی آن درفش پیکر

گراز دارد و بر سرش ماه سیمین است از کیست؟

پیرسید از آن زرد پرده سرای

درفشی درخشان به پیشش به پای

به گرداندش زرد و سرخ و بنفش

زهرگونه ای برکشیده درفش

درفشی پس پشت پیکر گراز

سرش ماه سیمین و بالا دراز

چه خوانند او را زگردن کشان

بگو تا چه داری ازو هم نشان

هجیرگفت که او نامش گراز و از تخمه گیو گوانست.

هنگامی که رستم به میدان جنگ به سوی سهراب تاخت

درفشش را همراهش بردند.

درفشش ببردند با او بهم

همی رفت پر خاشجوی و دزم

چون سپاهی که در زیر فرماندهی سیاوش بود به راه افتاد

اختر کاویانی برافراخته شد.

همان پنج موبد از ایرانیان

بر افراخته اختر کاویان

بفرمود تا جمله بیرون شدند

ز پهلوی سوی دشت و هامون شدند

توگفتی که اندر زمین جای نیست

که برخاک او نعل را پای نیست

سر اندر سپهر اختر کاویان

چو ماه درخشنده اندر میان

چون سپاه ایران آماده جنگ با تورانیان گشتند اختر

کاویان را برافراشتند.

ببستند گردان ایران میان

به پیش اندرون اختر کاویان

چون فرامرز سر رستم سرخه فرزند افراسیاب را در میدان

جنگ از زمین گرفت و او را پیاده به سوی لشکرگاه خویش آورد

همانگاه درفش رستم پدیدار شد.

درفشش نهفتن همانکه ز راه

پدید آمد و بانگ و پیل و سپاه

چون رستم آگاهی یافت که سپهدار توران به جنگ

روی آورده است درفش کاویانی را برافراشت.

برفتند با کاویانی درفش

ز تیغ دلیران هوا شد بنفش

هنگامی که افراسیاب از آوردگاه چشمش به درفش کاویانی

افتاد دانست که رستم در آنجاست.

چو افراسیاب آن درفش بنفش

نگه کرد با کاویانی درفش

بدانست کان پیلتن رستم است

سر افراز و از تخمه نیرم است

گودرز سپاه گودرزی را آماده کرد و برای نبرد با سپهدار

طوس به راه افتاد و از سوی دیگر طوس فرمان داد تا کوس

بر کوهه قیل ببندند و اختر کاویان را برافرازند.

وزان سو پیامد سپهدار طوس

ببستند بر کوهه پیل کوس

ببستند گردان فراوان میان

به پیش اندرون اختر کاویان

گودرز به طوس گفت که کاوه آهنگر نیای من بود و هم

او بود که درفش کاویانی را برافراخت همان درفشی که تو امروز نگهبانش هستی و به آن می‌نازی.

نیای من آهنگر کاوه بود

که با قتر و برزو ابا یاره بود
بر افروخت آن کاویانی درفش

که نازد بدو طوس زرینه کفش
فریبرز پسر کاوس شاه بر آن شد که به دژ بهمن لشکر کشی
کند و آنرا به دست بیاورد پس با طوس نزد پدر رفت و طوس
به شاه گفت که درفش کاویانی را به سوی بهمن دژ می‌کشانم
و خون دشمن را می‌ریزم.

همان من کشم کاویانی درفش

کنم لعل رخسار دشمن بنفش
پس درفش کاویانی را برپای کرد و به راه افتاد.

بشد طوس با کاویانی درفش

به پای اندرون کرده زرینه کفش
زمانی که کیخسرو به سوی بهمن دژ تاخت درفش بنفش
را برافراختند.

به گرد اندرون با درفش بنفش

به پای اندرون کرده زرینه کفش
چون کیخسرو بر بهمن دژ دست یافت همه جهان در شگفتی
ماند که او چگونه این قتر و بالائی را به دست آورده. پس همه
مهران با شادی به پیشگاهش آمدند و نثار آوردند و فریبرز
با گروه ایرانیان پیش او آمد و از پشت اسب به زیر آمد و کیخسرو
نیز پیاده شد و رویش را بوسید و تختی زرین نهادند و او را
بر آن نشاندند و به شاهی بروی آفرین خواندند و طوس درفش
کاویان را به پیش آورد و زمین را بوسید و درفش را به کیخسرو
سپرد.

فریبرز پیش آمدش با گروه شورش کاوه علم اشانی و مطهران تا تاخت
از ایران سپاهی به کردار گوم

چو دیدش در آمد ز گلرنگ زیر

هم از پشت شبرنگ شاه دایم

ببوسید رویش برادر پدر

هم آنجا بیفگند تختی ز زر

بر آن تخت پیروزه بنشاندش

به شاهی برو آفرین خواندش

نست از بر تخت زر شهریار

بسر بر یکی تاج گوهرنگار

همان طوس با کاویانی درفش

همی رفت با کوس و زرینه کفش

بیاورد و پیش جهانجوی برد

زمین را ببوسید و او را سپرد

بدو گفت کاین کوس و زرینه کفش

خجسته همین کاویانی درفش

ز لشکر بین تا سزاوار کیست

یکی پهلوان از در کار کیست

طوس از رفتار گذشته خود پوزش خواست و شاه به او

فرمود که درفش و کوس و کفش زرین را جز تو کسی سزاوار

نیست و این دستگاه زرینده تست.

جهاندار پیروز بناوختش

بخندید و بر تخت بناوختش

ورا گفت کاین کاویانی درفش

هم این پهلوانی و زرینه کفش

نبینم سزای کسی در سپاه

ترا زبید این نام و این دستگاه

جز از تو کسی را سزاوار نیست

به دل در مرا از تو آزار نیست

زمانی که سپاه طوس به راه افتاد درفش کاویانی برافراشته

شد و رنگ هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش گشت و سواران

گودرزی اختر کاویان را به میان گرفتند.

هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش

ز تابیدن کاویانی درفش

به گریش سواران گودرزیان

میان اندرون اختر کاویان

بشد طوس با کاویانی درفش

به پای اندرون کرده زرینه کفش

هنگامی که سپاه طوس به مرز توران تاخت و خواست که

از راه کلات و چرم بگذرد فرود برادر کیخسرو همراه تخوار

از بالای کوه سپاه ایران را نگرست. فرود از تخوار خواست

تا بزرگان و کهنانگان را با رنگ و پیکر درفشانشان بشناسد.

مطهران تا تاخت و سزایند گفت

ز هر جت بیرسم نباید نهفت

کتان رنگ با آن که دارد درفش

خداوند کویال و زرینه کفش

چو بینی به من نام ایشان بگوی

کسی را که دانی از ایران بروی

چون سپاه ایران به میان دو کوه رسید از بانگ تبیره

کرکسها به ستوه می‌آمدند. تخوار که وزیر فرود بود به

شاهزاده گفت اکنون آنچه بر تو نهانست آشکار میکنم. بدان

که آن درفش فیل پیکر و سواران که شمشیرهای بنفش دارند

از سپهبد طوس است و در پشت سرش درفشی است که پیکر خورشید

دارد و آن از فریبرز کاوس عموی تست؛ در پشت سر او درفشی

است که پیکر ماه دارد و آن از گسته پهلوان بزرگست؛ در پس

آن درفشی است که پیکر گوز دارد و آن از زنگه شاوران است؛

پس از آن درفش است که پیکر ماه دارد که تنش لعل رنگ
 و جعدش (زلفش) سیاه رنگ است، این درفش بیژن گیو
 میباشد؛ درفش دیگری که پیکرش ببر است از گرد شیدوش است
 و آن درفش دیگری که پیکر گراز دارد از گرازه پهلوان دلیر است؛
 درفش دیگری می بینی که پیکر گاو میش دارد و آن از فرهاد است؛
 درفش که پیکرش گرگ است نشان گیوست؛ آن درفش که
 پیکرش شیر زرین است بر بالای سر گودرز افراشته شده؛ آن
 درفش که پیکر پلنگ دارد از ریونیز است؛ آن درفش که پیکر
 آهو دارد از نستوه گودرز است و آن درفش که نشان عزم
 (میش کوهی) است از بهرام گودرز کشاورز گان است.

چنان دادن که آن پیل پیکر درفش

سواران و شمشیرهای بنفش
 سرافراز طوس سپید بود
 که در کینه برخاش او بد بود
 درفش پس پشت او دیگر است

چو خورشید تابان برو پیکر است
 برادر پدرت با قتر و کام

سپید فریبرز کاوس نام
 پش ماه پیکر درفش بزرگ

دلیران بسیار و گرد سترگ
 و را نام گسته هم گزدهم خوان

ترسد ز ژوین و از استخوان
 پش گور پیکر درفش دراز

به گرد اندرش لشکر رزم ساز
 به زیر اندرش زنگه شاوران

دلیرانش گردان کند آوران
 درفش پس اوست پیکر چو ماه

تنش لعل و جعدش چو مشک سیاه
 و را بیژن گیو خواند همی

که خون با سمان برفشاند همی
 درفش کجا پیکرش هست پیر

همی بشکند زو میان آه زو
 و را گرد شیدوش دارد به پای

که گوئی همی اندر آید ز جای
 درفش پش پیکر او گراز

که گوئی سپهر اندر آرد به گاز
 گرازه بود نام گرد دلیر

که بازی شمارد همی رزم شیر
 درفش پش پیکر گاو میش

سواران پس و نامداران ز پیش
 گزین گوان شهره فرهاد راست

که گوئی مگر با سپهرت راست

درفش کجا پیکرش هست گرگ

نشان سپهدار گیو سترگ
 درفش کجا شیر پیکر به زر

که گودرز کشاورز آرد به سر
 درفش پلنگ است پیکر دراز

پش ریونیزت با کام و ناز
 درفش کجا آهوش پیکر است

که نستوه گودرز با لشکر است
 درفش کجا عزم دارد نشان

ز بهرام گودرز کشاورز گان
 درفش عقاب است با تیز چنگ

که ژوین کشد در قفا روز جنگ
 چون یکایک نشان گوان را به فرود داد آن شاهزاده شاد گشت.

چو یک یک بگفت آن نشان گوان
 به پیش فرود آن شه خسروان

مهان و کهان را همه بنگرید
 دلش شادمان گشت و رخ شنبلیله

زمانی که فرود از بهرام گودرز درباره فرمانده سپاه ایران
 بر رسید او در پاسخ گفت که سالار طوس با اختر کاویانی است.

بدو گفت بهرام سالار طوس
 که با اختر کاویانست و کوس

ترا و تورانی به کیبده گفت که چون شب شد روی منمای
 و بین که سپاه ایران چه اندازه است و کسانی که درفش و کلاه

دارند کیستند.
 نگه کن که چندست از ایران سپاه

بین تا که دارد درفش و کلاه
 در نامه کیخسرو به فریبرز یاد گردید که طوس نوذر با

درفش کاویانی به چنگ تورانیان رفت.
 درفش کاویانی درفش

ز لشکر چهل مرد زرینه کشش
 اکنون که او بر کنار گردیده سپهدار توئی و درفش کاویانی

به دست است.
 سپهدار و سالار زرینه کشش

تو باشی بر کاویانی درفش
 سپهدار طوس چون از فرمان شاهنشاه آگاه شد درفش شهریاری

را به فریبرز سپرد.
 سپهدار طوس آن کیانی درفش

ابا کوس و پیلان و زرینه کشش
 به دست فریبرز سپرد و گفت

که آمد سزا را سزاوار جفت

۳ - این بیت در نسخه کلکته افزوده شده است.

در میدان جنگ ، یلان ایرانی همراه با فربرز بودند
ودرفش کاویانی در قلبگاه لشکر جای داشت .

یلان با فربرز کاوس شاه

درفش از پس پشت در قلبگاه

چون فربرز به سوی کوه پناه برد درفشش را همراهش بردند،
چو گودرز کشواد بر قلبگاه

درفش فربرز کاوس شاه

ندید و یلان سپه را ندید

به کردار آتش دلش بر دمید

گودرز به بیژن گفت که نزد فربرز فرمانده سپاه که در
کوه پناهنده شده است برو و درفش کاویانی را بیار تا جنگ را
دنیال کنیم یا آنکه خود با درفش بیاید .

به سوی فربرز برکش عنان

به پیش من آر اختر کاویان

وگر خود فربرز با آن درفش

بیاید کند روی گیتی بنفش

بیژن نزد فربرز رفت و به او گفت یا خود به میدان بیا یا آنکه
درفش را بسیار .

وگر تو نیایی به من دم درفش

سواران و این تیغهای بنفش

ولیکن فربرز پاسخ داد که چنین کاری نشدنیست .

مرا شاه داد این درفش و سپاه

همین پهلوانی و تخت و کلاه

درفش از در بیژن گویو نیست

نه اندر جهان سر بر نیو نیست

اما بیژن با شمشیر بر میان درفش زد و اختر کاویان را به دو
نیمه کرد و نیمی از آن را با خود به میدان جنگ برد .

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش

به دو نیمه کرد اختر کاویان

یکی نیمه بگرفت و رفت از میان

چون تورانیان درفش را دیدند به سوی بیژن تاختند
بیامد که آرد به نزد سپاه

چو ترکان بدیدند اختر به راه

کشیدند کوهال و تیغ بنفش

به پیکار آن کاویانی درفش

چنین گفت هومان که آن اخترست

که نیروی ایران بدو اندرست

درفش بنفش ار به جنگ آوریم

جهان بر دل شاه تنگ آوریم

پس از کشتاری که بیژن و همراهان کردند بیژن اختر
کاویان را به دست گرفت و سپاه گرد آن درآمد .

همی رفت بیژن چو شیر زیان

به دست اندرون اختر کاویان

سپاه اندر آمد به گرد درفش

هوا شد ز گرد سواران بنفش

پیش از آنکه سپاه ایران به راه بیفتند سپهدار طوس
به پیشگاه آمد و شاه اختر کاویان و فیل و کوس را به او سپرد .

بیامد سپهدار طوس

بدو داد شاه اختر و پیل و کوس^۲

و چون سپاه به راه افتاد :

یکی ابر بست از پی گرد سم

بسر آمد خروشیدن گاودم

ز بس جوشن و کاویانی درفش

شده روی گیتی سراسر بنفش

چون طوس با سپاه روبروی لشکر توران ایستاد درفش
همایون را برافراشت .

وزین روی لشکر بیاورد طوس

درفش همایون و پیلان و کوس

هومان به سپهدار طوس گفت که نباید خود به جنگ بیاید
و همانا بهتر آنست که او درفش کاویانی را نگهداری کند .

تو شو اختر کاویان را بدار

سپهدار نیاید سوی کارزار

طوس پیش از آغاز جنگ با هومان به گودرز گفت که
نامداران ز زین کفش ما اکنون با درفش کاویانی هستند .

کنون نامداران ز زین کفش

بیاشند با کاویانی درفش

طوس به گودرز گفت که در جنگ پیشدستی مکن و در قلب
سپاه با درفش کاویانی بمان .

سپاه با درفش کاویانی بمان .

همی باش در جنگ تیغ بنفش

هومان به سپهدار پیران گفت که بهتر همانست که جنگ را
دنیال کنیم و گودرز و طوس و درفش کاویانی را به جنگ
آوریم . . .

چو گودرز را با سپهدار طوس

درفش همایون و پیلان و کوس

همه بیگمانی به جنگ آوریم

از آن به که ایتر درنگ آوریم

پیران به هومان گفت که هر چه زودتر بشتاب و آنچه
لشکر بایست همراه ببر :

لشکر بایست همراه ببر :

۲ - در نسخه پاریس چنین آمده است :

بدو داد شاه اختر کاویان بدان سان که بودی به رسم کیان

که ایرانیان با درفش و سپاه

گرفتند کوه هماون پناه

هومان چون سپاه ایران را دید که به کوه هماون پناه
جسته و اختر کاویان را در میان گرفته اند به طوس گفت که مانند
نخچیر به کوه گریخته اید .

... خروشان و جوشان چو شیرزیان

میان سپه اختر کاویان

(چنین گفت هومان به گودرز و طوس

کز ایران برفتید با پیل و کوس

سوی شهر توران به کین خواستن

بدان مرز لشکر برون تاختن

کنون همچو نخچیر رفته به کوه

بریشان و از جنگ گشته ستوه)

پیران به هومان فرمان داد که سپاهش از جای نجنبند
تا به سالار ایرانیان که به کوه هماون پناهنده شده بگوید که
چرا درفش کاویانی را برپای داشته اند .

بگویم به سالار ایرانیان

چه داری به پای اختر کاویان

سپهدار طوس چون آهنگ کرد که شبانگاه بردشمن بتازد
و شبیخون بزند درفش همایون را به گستم سپرد .
درفش خجسته به گستم داد

بسی پند و اندرزها کرد یاد

چون طوس در کوه هماون سیاوش را در خواب دید که
به او آگهی از فیروزی میدهد فرمود تا درنای ندیدند و اختر
کاویانی را برافراختند .

فرمود تا در ندیدند نای

بجنبید در کوه لشکر ز جای

بیستند گردان ایران میان

برافراختند اختر کاویان

دیدهبان لشکر ایران در کوه هماون به گودرز گفت که
از راه ایران تیره گردی برخاسته که روز را سپاه کردم و درفشهای
فراوانی بگردار ماه تابنده از میان سپاه برآمده است . . .

در پیشاپیش درفش گرگ پیکر و دورتر از آن درفش
ماه پیکر نمایانست؛ درفش دیگری بچشم می خورد که ازدها
پیکرست و شیرزینی بر سر آن زده اند .

که از راه ایران یکی تیره گرد

برآمد کزو روز شد لاجورد

فراوان درفش از میان سپاه

برآمد به کردار تابنده ماه

به پیش اندرون گرگ پیکر یکی

یکی ماه پیکر ز دور اندکی

درفش دگر ازدها پیکرش

پدید آمد و شیر زرین سرش

چون سپاه خاقان چین به سوی کوه هماون ، پناهگاه
ایرانیان تاخت سپهبد طوس فرمان داد که سپاه رده بکشد
و آنگاه گیو درفش کاویانی را آورد .

بیستند گردان ایران میان

بیاورد گیو اختر کاویان

فریبرز با سپاه خود که به یاری طوس آمده بود به او
پیوست و لشکر آرائی کردند و درفش خجسته را برافراشتند .
بر کوه لشکر بیاراستند درفش خجسته بیاراستند

چون گودرز در کوه هماون شنید که رستم به یاری ایرانیان
آمده است و درفش ازدها فاش او پیدا شد نزدش شتافت .
چو بشنید گودرز کشاورز تفت

شب تیره از کوه خارا برفت

پدید آمد آن ازدها فاش درفش

شب تیره و روی گیتی بنفش

همین که رستم به کوه هماون رسید درفش سپهبد را
برافراشتند .
بگوه اندرون خیمهها ساختند

درفش سپهبد برافراختند

چون هومان دانست که از ایران بیاری طوس لشکری
رسیده است نگاه کرد تا ببیند که فرمانده آن کیست . سرارده ای
برنگ فیروزه از دیبا دید که درفش و نیزه سپهبد در پیش آن
بود؛ سرارده دیگری سیاه رنگ دید که درفش بی کردار ماه
داشت .

سپهدار هومان به پیش سپاه

بیامد همی کرد هر سو نگاه

که ایرانیان را که یار آمدست

که خرگاه و خیمه بکار آمدست

فریروزه دیبا سرارده دید

فراوان به گردان اندرون پرده دید

درفش و سنان سپهبد به پیش

همان گردش اختر آمد به پیش

سرارده ای دید دیگر سپاه

درفش درفشان به کردار ماه

فریبرز کاوس با پیل و کوس

فراوان زده خیمه نزدیک طوس

چون نهانی از سپاه ایران آگاهی یافت نزد پیران رفت و گزارش

داد و گفت :

از ایران فراوان سپاه آمدست

به یاری برین رزمگاه آمدست

ز دنیا یکی سبز پرده سرای

یکی ازدهافتش درفشی بیای

سیاهی به گرد اندرش زابلی

سپردار و بسا خنجر کابلی

گمانم که رستم ز نزدیک شاه

بیاری بیامد برین رزمگاه

رستم درحالی که گهار گهانی را در میدان جنگ پی کرد درفشش مانند درختی که برکوه باشد نمایان بود .

درفش تهمتن میان گروه

پسان درخت از بر تیغ کوه

چون بزرگان دیدند که چگونه رستم فیروز شد کوس با درفش همایون را بیرون آوردند و خروش بوق سپاهیان ایران برخاست .

درفش همایون بیردند و کوس

بیامد سرفراز گودرز و طوس

خروش آمد از بوق ایران سپاه

چو پیروز شد گرد لشکر پناه

شیده پسر افراسیاب به پدر گفت که لشکر گاه ایران را نگریم و سراپرده ای سبز رنگ دیدم که سواری مانند گرگ در آن بود و درفش ازدهایگری در پیشش به پای بود .

سراپرده ای سبز دیدم بزرگ

سواری به کردار درنده گرگ

یکی ازدهافتش درفشی به پای

تو گفتمی همی اندر آید ز جای

پولادوند که به یاری افراسیاب آمده بود به سپاه ایران تاخت و خود را به اختر کاویان رسانید و آنرا به خنجر به دو نیمه کرد .

بیامد بر اختر کاویان

به خنجر به پوئیمه گرفتش میان

چون کیخسرو دانست که رستم اکوان دیو را از میسان برداشته و بر افراسیاب دستبرد زده است و به سوی ایران می شتابد فرمود تا او را پذیره شوند . آنگاه گردان کلام بر سر نهادند و درفش شاهنشاه را با کرنای و درای و فیل بیرون بردند ...

درفش شاهنشاه با کرنای

بیردند با ژنده پیل و درای

پذیره شدندش دعادم سپاه

بدان شانمانی جهاندار شاه

چون رستم درفش شاهنشاه را دید و دانست که کیخسرو به پیشبازش آمده از اسب فرود آمد و خاک را بوسید .

چو رستم درفش سرفراز شاه

نگه کرد کامد پذیره به راه

فرود آمد و خاک را داد بوس

خروش سپاه آمد و بوق و کوس

چون گیو و دوده گودرز همراهش به سوی هیرمند شتافتند دیده بان خروش برداشت که سواری با سواران دیگر می آیند و درفشی درفشان در پشت سر دارند .

درفشی درفشان پس پشت اوی

یکی کابلی تیغ درمشت اوی

در جنگی که میان رستم با افراسیاب در توران رخ داد درفش ازدهافتش رستم بر آسمان افراشته و خورشید را به رنگ بنفش در آورده بود .

وزان رستمی ازدهافتش درفش

شده روی خورشید تابان بنفش

چون گودرز و گیو آگهی یافتند که رستم بیژن را از بند رهائی داده بنزد شاه رفتند و خروش سپاه و آوای تیریه برخاست . بوق و کوس به پیش سپاه و درفش از پس گودرز و طوس بردند .

برآمد خروش و بیامد سپاه

تیریه زنان بر گرفتند راه

به پیش سپاه اندرون بوق و کوس

درفش از پس پشت گودرز و طوس

چون سپاه گودرز آرایش یافته به راه افتاد درفش خجسته گوهر نشان به کردار ماه در میان سپاه افراشته شد . . .

درفش خجسته میان سپاه

ز گوهر درفشان به کردار ماه

درخشیدن تیغهای بنفش

از آن سایه کاویانی درفش

آنگاه گودرز هر دسته را با درفشی به سوئی فرستاد .

درفشی فرستاد و سیمد سوار

نگهبان کشور سوی رودبار

همیدون فرستاد بر سوی کوه

درفشی و سیمد زگردان گروه

سپس به سراپرده فرماندهی رفت و درفش دلفروز را بر پا کرد .

که دارد سپه را ز دشمن نگاه

درفش دلفروز بر پای کرد

پلان را به قلب اندرون جای کرد

سران راهمه خواند نزدیک خویش

پس پشت شیدوش و فرهاد پیش

سپهدار گودرزشان در میان

درفش از برش سایه کاویان

هومان به سوی سراپرده فریبرز آمد و گفت که تو نگهبان درفش کاویانی بودی و شکست خوردی تو سزاوار کین خواستن هستی . . .

یکی برخوشید کای بدنشان

فروبرده گردن زگردن کشان

سواران و پیلان و زرینه کفش

ترا بود با کاویانی درفش

فریبرز به او پاسخ داد که اگر شاه درفش کاویانی را

ازمن گرفت روا بود که بهر کس که بخواهد بسپارد .

درفش از زمن شاه بستد رواست

بدو داد پیلان و لشکر که خواست

چون بیژن گودرز ، هومان را کشت جامه او را پوشید

ودرفشش را برپا کرد تا سپاه تورانی یکباره بر او تازند .

آنگاه که پاسدار تورانیان او را با درفش دید انگاشت که هومان

است و آگهی به پیران دادند که درفش بیژن سرنگون گردیده

است و بشادی پرداختند .

چو آن دیده بانان ترکان زدور

درفش و سنان سپهدار تور

بدیدند از دیده برخاستند

بشادی خروشیدن آراستند

که هومان به پیروزی شهریار

دوان آمد از مرکز کارزار

درفش سرافراز ایران نگون

تنش خوار و در خاک غرقه به خون

چون سپاه توران به لشکر ایران نزدیک شد به فرمان

سپهدار ایران کرنای زدند و درفش کاویانی را در پیش سپاه

برافراشتند .

سپهدار ایران بزد کرنای

سپاه اندر آورد و بگرفت جای

میان سپه کاویانی درفش

به پیش اندرون تیغهای بنفش

گیو بدفرمان پدرش دسته سپاهیان را گرد و نمسته گردان

را به فرماندهی با درفش سپرد .

زگردان دوسد با درفشی چو باد

همیدون به گرگین میلا داد

گودرز چون سخنان سپاهیان را شنید دردش روشنائی

پیدا شد و بر آن نامداران آفرین کرد و سپس لشکر آرائی نمود

و به پسرش شیدوش گفت که تو در پشت سپاه باش و درفش

کاویانی را نگهبان شو .

تو با کاویانی درفش و سپاه

به پشت سپه باش لشکر پناه

پیش از آنکه جنگ بازده رخ روی بدهد گودرز به سرداران

ایرانی گفت هر کس که بر دشمن خود چیره گشت درفش خویش

را برافرازد .

چنین گفت گودرز با سرکشان

که هر کو زگردان و مردم کشان

به زیر آورد دشمنی را ز تور

درفشش به بالا برآرد ز دور

چون گیو گروی زره را گرفتار کرد به بالای کوه برآمد

و درفشی به دست گرفت و خروش برآورد :

به بالا برآمد درفشی به دست

به نعره همی کوه را کرد پست

چون گرازه با سیامک نبرد کرد اورا کشت و کشته او را

براسب بست و درفش خجسته به دست گرفت و به فیروزی شاه

از اسب فرود آمد و آفرین کردگار را بر شاه خواند .

گرازه همان دم بیستش براسب

نشت از زیر زین چو آذر گسپ

گرفت آنگه اسب سیامک به دست

بیلا برآمد به کردار مست

درفش خجسته به دست اندرون

گرازان و شادان و دشمن نگون

در رزم فروهل با زنگله فروهل فیروز شد و سر او را

برید و آنگاه درفش را برافراشت .

درفش خجسته برآورد راست

شده شاددل یافته آنچه خواست

چون بیژن در جنگ بر روئین چیره گشت سرش را از تن

جدا کرد و به سوی بالا شتافت و درفش شیربیکرا برافراشت

و شاه را نیایش کرد .

عنان هیون تگاور بتافت

و زانجایگه سوی بالا شتافت

به جنگ اندرون شیربیکر درفش

بر آن غیبه زنگ خورده بنفش

چون گرگین بر اندریمان چیره شد سرش را برید و به

قتراک بست آنگاه به نیروی یزدان و بخت شاه درفش را

برپای کرد .

به نیروی یزدان که او بست پناه

به پیروز بخت جهاندار شاه

چو پیروز برگشت مرد از نبرد

درفش دلفروز برپای کرد

چون کرته با کهرم نبرد کرد اورا کشت و کشته اش را

براسب نهاد و به بالا آمد و خروش برآورد و درفش همایون

به جنگ گرفت و شاه را ستایش و نیایش کرد .

فرود آمد از اسب و او را بست

بر آن زین توژی و خود برنشت

بیلا برآمد چو شرز پلنگ

خروشان یکی تیغ هندی به چنگ

درفش همایون به چنگ اندرون

فکنده بر آن اسب کهرم نکون

همی گفت شاه است پیروزگر

همیشه کلاهش به خورشید بر

چون زنگه شاوران با اخواست جنگید براو چیره گشت

و کشته اورا برزین نهاد و درفش گرگ پیکرا بر بالای کوه

برافراشت و بر شاه و پهلوان آفرین کرد .

فرود آمد از اسب و شد تزد اوی

بر آن خاک تیره کشیده بروی

مر او را به چاره ز روی زمین

نگوش برافگند بر پشت زین

نشست از بر اسب و بالا گرفت

به ترکان چه آمد ز بخت ای شگفت

بر آن کوه فرخ بر آمد ز پست

یکی گرگ پیکر درفش به دست

بزد پیش یاران و کرد آفرین

ابر شاه و بر پهلوان زمین

گودرز چون پیران راکشت کردگار را ستایش کرد

و آنگاه درفشش را بر پای نمود و سر پیران را در زیر سایه آن

نهاد و به سوی لشکر گاه باز گشت .

سرش را همی خواست از تن برید

چنین بدکش خویشش را ندید

درفشش به بالین ابر پای کرد

سرش را بدان سایه بر جای کرد

چون پهلوانان ایران از جنگ یازده رخ فیروز باز گشتند

گودرز را که هم آورد سبهد پیران بود ندیدند و انگاشتند که او

به دست سبهد تورانی کشته شده است ولیکن درفشش از دور

دیدند و او را شناختند . . .

درفشی بدیدند از تیره گرد

گرازان و شادان زدشت نبرد

چون به فرمان سبهدار گودرز کشته پیران را با درفشش

از کوه بیابان آوردند گردان و گردنکشان بر پهلوان زمین ،

گودرز آفرین خواندند .

به رهگام فرمود تا بر نشست

به آوردن او میان را بیست

بدوگفت کورا به زین بر بیند

فرود آرش از کوهسار بلند

درفش و سلیحش چنان هم که هست

بیند و میانش میر هیچ دست

برین گونه چون پهلوان کرد یاد

برون تاخت رهگام چون تندباد

کشید از برزین تن روشش

بمخون اندرون غرقه بند جوشش

چنانهم بیستش به بند گفتند

فرود آوریدش ز کوه بلند

درفشش چو از جایگاه نشان

بدیدند گردان و گردنکشان

همی خواندند آفرین سر بر

ابر پهلوان زمین در به در

پس از جنگ یازده رخ دیدم بان ایرانی سپاه کیخسرو را

دید که به یاری گودرز می آید پس نزد فرمانده لشکر آمد و گفت

خروش کوس و کرنا ی برخاسته و دشت و بیابان از گرد سپاه چون

شب گشته و شاه بر پشت تخت فیروزه بر روی فیل نشسته و آسمان

از رنگهای درفش رنگارنگ شده است . درفشش به کردار سرو

افراشته گشته و سواران زره دار گردش را گرفته اند ؛ از پس هر

درفشی درفش دیگری به پای و هر یک به پیکر چون ازدها

و همای زیور یافته است .

هم اندر زمان از لب دیدم بان

به گوش آمد از کوه ربید فغان

که از گردش دشت چون تیره شب

شگفتی بر آمد فغان جلب

خروشین کوس با گرنای

بجنبد همی دشت گفتی ز جای

همان تخت پیروزه بر پشت پیل

درخشان به کردار دریای نیل

هوا شد بان پرند درفش

ز تابدن سرخ و زرد و بنفش

درفشی به کردار سرو سهی

پدید آمد از دور با قرهی

به گردش سواران جوش و روان

زمین شد بنفش از کران تا کران

پس هر درفش درفش به پای

چه از ازدها و چه پیکر های

دیدم بان تورانی به لهاک و فرشیدورد گفت که گرد و خاک

سپاه ایرانی از دور برخاسته و درفش کاویانی را لشکریان ایرانی

در میان گرفته اند . . .

میان سپه کاویانی درفش

به پیش اندرون تیغهای بنفش

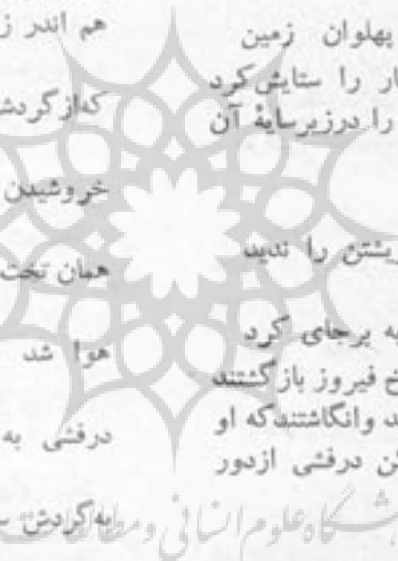
درفش شهناش با بوق و کوس

پدید آمد و شد زمین آبنوس

چون گسته در پی لهاک و فرشیدورد تاخت تا آنان را

گرفتار کند آنها از دور اورا دیدند که درفشش به چنگ دارد

و می تازد .



گرفتند با یکدیگر گفتگوی
 که يك تن سوی ما نهادست روی
 جز از گسته‌م نیست کامد به جنگ
 درفش دلیران گرفته به جنگ
 کیخسرو از میان نامداران ایران سه تن را برگزید
 وهریک را دلشکر گاه جانی داد .
 ... دگر پهلوان طوس زرینه کفش
 که او بود با کاویانی درفش
 کیخسرو هنگامی که به جنگ تن به تن با شیده رفت
 درفش شاهنشاهی را به رهام گودرز سپرد .
 یکی ترك رومی به سر بر نهاد
 درفشش به رهام گودرز داد
 چون خورشید بر آمد آوای تیریه از پرده سرای برخاست
 و سپاه ایران با درفش نبرد به راه افتاد .
 سوی جنگ گسته‌م نوذر چو گرد
 بیامد دغان با درفش نبرد
 سپهدار طوس در میدان جنگ در راست کیخسرو با درفش
 کاویانی بود .
 بر آمد خروشین بوق و کوس
 به يك دست خسرو سپهدار طوس
 بیاراست با کاویانی درفش
 همه پهلوانان زرینه کفش
 در جنگی که نزدیک گنگدژ رخ داد پرده سرای شاهی
 را زدند و درست راست آن رستم و درچیش سرپرده فریبرز
 و طوس و درفش کاویانی در آنجا بر پای بود .
 به چپ بر فریبرز کاوس و طوس
 درفش دلفروز با بوق و کوس
 در نبردی که میان سپاه کیخسرو با تورانیان در گرفت
 شاهنشاه با درفش کاویانی بود .
 شهنشاه با کاویانی درفش
 هوا شد ز تیغ سواران بنفش
 افراسیاب چون درفش کاویانی را دید درفش سپاه خویش
 را نهان کرد و گریخت .
 بدید آن درفش درفشان بنفش
 نهان کرد بر قلبگه بر درفش
 در هنگام لشکر کشی کیخسرو به کشور مکران سپهدار
 طوس با درفش کاویانی در پیش میراند .
 به پیش اندرون کاویانی درفش
 پس پشت گردان زرینه کفش
 هنگامی که رستم از زابلستان به درخواست بزرگان به سوی
 پایتخت آمد تا با کیخسرو درباره بار ندادنش سخن بگوید چون

سران آگاهی یافتند او را پذیره شدند و درفش کاویانی را
 به پیش راندند .
 هر آن کس که بود از تراد رزب
 پذیره شدن را برانگیخت اسپ
 همه نامداران زرینه کفش
 بر رفتند با کاویانی درفش
 کیخسرو پس از آنکه پوزش زال را پذیرفت به او مهربانی
 کرد و آنگاه فرمود تا همه نامداران سرپرده شاهی را با درفش
 همایون به هامون ببرند و همه بزرگان با درفش و خرگاه خود
 به آن جایگاه بروند و بزنگاهی بر پای سازند .
 چنین گفت پس شاه با زال زر
 که اکنون بیندید یکسر کمر
 تو ورستم و طوس و گودرز و گویو
 دگر هر که او نام دارست و نیو
 سرپرده از شهر بیرون برید
 درفش همایون به هامون برید
 ز خرگاه و ز خیمه چندان که هست
 بسازید بر دشت جای نشست
 درفش بزرگان و پیل و سپاه
 بسازید روشن یکی بزنگاه
 چون فرمان شاه به جای آورده شد درفش کاویانی در میان
 بزنگاه جای داشت .
 میان اندرون کاویانی درفش
 جهان زوشده سرخ و زرد و بنفش
 پس از آنکه کیخسرو به گویو منشور داد و گودرز بر جای
 نشست طوس برخاست و زمین را بوسید و شاه را نیایش کرد
 و درباره آینده خود از شاهنشاه پرسش نمود . شاه در پاسخ
 فرمود که ننگه‌بان درفش کاویانی باش . . .
 تو باشی سپهدار زرینه کفش
 ز ریر به فرمان لهراسب به دنبال برادرش گشتاسب رفت
 تا او را از راه بازگرداند . گشتاسب شیبه اسب ز ریر را شناخت
 و هنوز داشت درباره برادرش با همراهان خود سخن می گفت
 که درفش پیل پیکر نمایان گشت .
 هنوز اندرین بد که گرد بنفش
 بدید آمد و پیل پیکر درفش
 چون لهراسب دانست که گشتاسب داماد قیصر روم شده
 و به فرماندهی سپاه وی آهنگ جنگ ایران را دارد ز ریر
 برادر او را تره وی با درفش کاویانی و تاج و تخت فرستاد
 و پیام داد که او را جانشین خود کرده و به شاهی ایران شناخته است .
 بر تخت و بالای وزرینه کفش
 همان تاج با کاویانی درفش

چون سپاه زربرهنگام رفتن به سوی گشتاسب به حلب
 رسید درفش همایون را برافراختند و سرپرده‌ها زدند .
 درفش همایون برافراختند
 سرپرده و خیمه‌ها ساختند
 چون گشتاسب سپاه را روزی داد آنگاه به راه افتادند
 و درفش همایون شاهنشاهی را پیشاپیش سپاه بردند :
 چو روزی ببخشید وجوشن بداد
 بزد نای و کوس و بنه برنهاد
 بفرمود بردن به پیش سپاه
 درفش همایون فرخنده شاه
 سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید
 سپاهی که هرگز چنان کسی ندید
 ز تاریکی گرد و اسپ و سپاه
 کسی روز روشن ندید و نه ماه
 درفشان بسیار افسراشته
 سر نیزه‌ها ز ابر بگذاشته
 جاماسب به گشتاسب گفت در این جنگ چرخ‌ها و گردونه‌ها
 شکسته می‌شوند و درفش‌ها به خون آلوده می‌گردند .
 شکسته شود چرخ و گردون‌ها
 درفشان بی‌الاید از خونها
 آنگاه بسیاری از مردم بی‌پدر می‌گردند و بسیاری پدران
 بی‌پسر می‌شوند ، شاهزادگان کشته می‌گردند . . . بی‌درفش
 فروزنده کاویان از دست ایرانیان افکنده میشود و پسر گرامی
 که درفش همایون را پر خاك و خون می‌بیند از اسب به زیر
 می‌آید و آن درفش را دلیرانه از روی زمین بر می‌دارد و به
 يك دست شمشیر و به دیگر دست درفش می‌گیرد و دشمنان
 و اهریمنان را تباہ می‌سازد که ناگاه دشمن با شمشیر تیز يك
 دست او را از تن جدا می‌کند و گرامی ، درفش را به دندان
 می‌گیرد و با يك دست به دشمن می‌تازد و کاری به این شکستی
 کسی نمی‌بیند ، آنگاه دشمن او را با تیری از پای در می‌آورد .
 بیاید پس آنگاه فرزند من
 بیسته میان بر میان پند من
 ایرکین شیدسپ فرزند شاه
 چو رستم بیاید میان سپاه
 بی نامداران و گردان چین
 که آن شیرگرد افگند بر زمین
 بی رنج بیند به رزم اندرون
 شه خسروان را بگویم که چون
 درفش فروزنده کاویان
 بیفگنده باشند ایرانیان
 گرامی که بیند ز اسب اندرون
 درفش همایون پر از خاك و خون

درآید از آن پستاسپش به زیر
 بگیرد درفش و برآرد دلیر
 به يك دست شمشیر و دیگر درفش
 بگیرد بدان جا درفش بنفش
 ازین سان همی افگند دشمنان
 همی بر کند جان آهرمنان
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز
 یکی دست او افگند از ستیز
 گرامی به دندان بگیرد درفش
 بدارد به دندان درفش بنفش
 به يك دست دشمن کند ناپدید
 شکستی‌تر از کار او کسی ندید
 چون آگاهی رسیدن سپاه ارجاسپ را به گشتاسب دادند
 وی فرمان داد تا زریر سپهبد با درفش به پیش براند .
 درفشی بدو داد و گفتا بتاز
 بیارای پیلان و لشکر باز
 هنگامی که گرامی پسر جاماسب در میدان جنگ با چینیان
 بود درفش کاویانی از دست ایرانیان افتاد و گرامی آن را
 از خاک برداشت و خاکش را سرد و دیگر باره برافراشت .
 بیفتاد از دست ایرانیان
 درفش فروزنده کاویان
 گرامی بدید آن درفش چو پیل
 که افکنده بودند از پشت پیل
 فرود آمد و برگرفت ز خاک
 بیفتاند ازو خاک و بسترد پاک
 دشمن به او تاخت و دستش را با شمشیر انداخت آنگاه درفش
 فریدون را با دندان گرفت و با یکدست بردشمن تاخت .
 درفش فریدون به دندان گرفت
 همی زد به يك دست گرز ای شکفت
 هنگامی که بی‌درفش افسرتورانی زریر راکت درفش
 و سلجش را با خود برد .
 سوی شاه برداشت اسب و کمرش
 درفش و نکو افسر پرگهرش
 اسفندیار چون به خونخواهی زریر به میدان شتافت
 درفش خود را به برادرش سپرد و درفش همایون را به دست
 گرفت .
 درفش و پس لشکر و جای خوش
 بر اندرش را داد و خود رفت پیش
 به قلب اندر آمد میان را بیست
 گرفت آن درفش همایون به دست
 چون نستور بر اسب سپاه خود سوار شد روی به میدان
 جنگ آورد :

منم گفت نستور پور زریر
 پذیره نیاید مرا شره شیر
 کجا باشد آن جادوی بیدرفش
 که او دارد آن کاویانی درفش
 چون کسی به او پاسخ نداد بسیاری از دشمنان را از پای
 درآورد آنگاه ارجاسپ بیدرفش را فراخواند و او با درفش
 کاویانی به دست آمد . . .
 بیامد هم اندر زمان بیدرفش
 گرفته بدست آن درفش بنفش
 همین که اسفندیار بیدرفش را کشت سلیح زریر را که او
 پوشیده بود از تنش بیرون کشید و آنگاه سرش را برید و اسب
 و درفش زریر را با سر آن جادوگر به لشکرگاه آورد .
 فرود آمد از باره اسفندیار
 سلیح زریر آن گو نامدار
 از آن جادوی پیر بیرون کشید
 سرش را ز تن نیمه اندر برید
 نکورنگ اسب زریر و درفش
 برید و سر بیهنر بیدرفش
 گشتاسپ درباره اسفندیار به موبدان و بزرگان گفت که
 اورا درفش و سپاه دادم و کشور را به دستش سپردم .
 پسر را جهان و درفش و سپاه
 پدر را یکی تاج زرین و گام
 چون اسفندیار آهنگ کینهخواهی کرد سر پرده اش را
 به هامون کشیدند و درفش همای پیکری را بردند .
 به هامون کشیدند پرده سرای
 درفشی کجا پیکرش بد همای
 اسفندیار به پشتون گفت چون در دژ دشمن بروم تو پاسدار
 سپاه باش و چون از دور آتشی دیدی آنگاه سپاه را بیارای
 و درفش مرا برپای کن .
 درفش مرا زود برپای کن
 تو خود را به قلب اندرون جای کن
 هنگامی که ارجاسپ دانست که سپاهیان دشمن به دژ
 می تازند فرمان داد تا بپرسند که آنان کیستند .
 طرخان چون
 از دژ بیرون شد سپاهی دید که درفش سپاه پلنگ پیکر در پیش
 آست .
 سپه دید با جوشن و ساز و جنگ
 درفشی سپه پیکر او پلنگ
 چون بهمن از تزد پدرش اسفندیار به راه افتاد تا تزد
 رستم برود درفشی پس او به پای بود .
 خرامان بیامد ز پرده سرای
 درفشی درفشان پس او به پای
 رستم در میانه سخنانی که با اسفندیار می راند گفت هنگامی

که کاوس شاه درهاما و روان گرفتار بود افراسیاب به ایران تاخت
 و چون درفش مرا دید از ایران گریخت و به سوی چین بازگشت.
 جو دید آن درفشان درفش مرا
 به گوش آمدش بانگ رخس مرا
 بپرداخت ایران و شد سوی چین
 جهان شد پر از داد و با آفرین
 در جنگی که میان اردشیر و اردوان رخ داد سپاه خروشان
 و درفش درفشان گشت و جنگ چهل روز به درازا کشید .
 خروشان سپاه و درفشان درفش
 سرافشان شده تیغهای بنفش
 در جنگی که میان اردشیر و هفتواد رخ داد هوا از رنگ
 درفش سران سپاه لعل فام گشت .
 زمین جنب جنبان شد از میخ نعل
 هوا از درفش سران گشت لعل
 چون به شاپور آگهی رسید که شاهان بیگانه آماده تاختن
 به مرز ایران هستند وی سپاه و درفش و کوس را آراست و رواند.
 جو آگاهی آمد به شاپور شاه
 بیاراست کوس و درفش و سپاه
 هنگامی که شاپور به دژ طائرغانی تاخت آورد زره
 در بر کرد و درفش سپاه درخشان بر سر داشت .
 سپه جوشن خسروی دریش
 درفشان درفش سپه بر سرش
 ز دیوار دژ مالکه بنگرید
 درفش سر نامداران بدید
 چون شاپور آهنگ تاختن بر سپاه رومی را کرد آنگاه
 درفش کاویانی درخشید و تیغها از نیام درآورده شد .
 درخشیدن کاویانی درفش
 شب تیره و تیغهای بنفش
 را بر افراختند و به جنگ سختی پرداختند .
 درفش بزرگی بر افراختند
 انوشیروان به موبدی به نام بابک دیوان عرض را داد .
 بابک فرمان داد تا همه نامداران سپاه به دیوان بیایند .
 چون خود به دیوان آمد و سپاه را نگرست درفش شاهنشاهی رانیدید.
 جو بابک سپه را همه بنگرید
 درفش و سر تاج کسری ندید
 روز دیگر شاه درفش بزرگی را بر افراشت و به دیوان رفت .
 بخندید و خفتان و مغفر بخواست
 درفش بزرگی در افراشت راست
 انوشیروان هنگامی که برای گوشمالی دادن گیلائیهای
 نافرمان بردار به سوی بومشان لشکر کشید هوا پر از درفش گردید.

وزان جایگه سوی کیلان کشید
 چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید
 زد ریا سپه بود تا تیغ کوه
 هوا پر درفش و زمین پر گروه
 در لشکر کسی انوشیروان به روم درفش کاویانی همراه
 شاهنشاه بود .
 جهاندار با کاویانی درفش
 همی رفت با تاج و زرینه کفشی
 در نامه‌ای که خسرو انوشیروان به مرزبانان نوشت یاد کرد:
 درفش مرا تا نبیند کسی
 نباید که ایمن بخصید بسی
 چون سپاه انوشیروان از شام راه افتاد :
 تیریه بر آمد زد درگاه شاه

سوی ارمن آمد درفش و سپاه
 چون سپاه ایران آهنگ رفتن به سوی مرز هیتال را
 کرد درفش جهاندار را در قلب سپاه جای دادند و افراشتند .
 زمین کوه تا کوه یکسر سپاه
 درفش جهاندار بر قلبگاه
 چون انوشیروان سوگند خورد که بر رومیان تازد فرمود
 تا از درگاه شاهی کرنای بدمند و از رنگ درفش ها کیتی مانند
 نیل رنگین گردید .
 بفرمود تا بر درش کمر نای
 دمیدند با صنج و هندی درای
 ز نالیدن بوق و رنگ درفش
 ز جوشن سواران زرینه کفشی
 هنگام بازگشت سپاه انوشیروان به ایران سپاهیان از سیم
 و زر آباد بودند و درفش پرنیانی سران لشکر آسمان را پرنیانی
 کرده بود .

ز بس پرنیانی درفش سران
 تو گفتمی هو باشد مگر پرنیان
 چون بهرام چوین به پایگاه سپهبدی رسید هر مزد شاه
 درفش شهریاری را که پیکرش ازدها و رنگش بنفش بود و رستم
 آنرا هنگام جنگ با خود می برد با دست خود پسود و آنگاه
 آنرا به سپهبد داد و بر او آفرین خواند . سپس به بهرام گفت
 رستم همان کسی که شاهان من او را سرانجمن می خواندند این
 درفش را به او سپرده بودند و این همان درفش است که او
 بدست گرفته بود . آنگاه بهرام چوین درفش تهمتن را بدست
 گرفت و از میدان بیرون آمد .
 سپهبد بیامد به میدان شاه

ابا جوشن و گرز و رومی کلاه
 چو دیدش جهاندار کرد آفرین
 سپهبد بیوسید روی زمین

بیاورد پس شهریاری درفش
 کجا پیکری ازدها بد بنفش
 کد در پیش رستم بدی پیش جنگ
 سبک شاه ایران گرفته به جنگ
 چو بیسود خندان به بهرام داد
 فراوان بیرو آفرین کرد یاد
 به بهرام گفت آنکه شاهان من
 همی خواندندش سرانجمن
 که بد نام او رستم پهلوان
 جهانگیر و پیروز و روشن روان
 درفش وی است آنکه داری بدست
 که پیروز بادی و خسرو پرست
 گمانم که تو رستم دیگری
 به مردی و گردی و فرمانبری
 برو آفرین کرد پس پهلوان
 که پیروز بادی و روشن روان
 ز میدان بیامد به جای نشست
 سپهبد درفش تهمتن به دست
 بهرام چوین هنگامی که بجنگ ساوه شاه می رفت درفش
 کاویانی را بر سر ابرو خود پیای کرده بود .
 سپهبد بیامد ز پرده سرای
 درفش درفشان بر بر پیای
 بهرام چوین به ساوه شاه پیام داد که مرا جز به روز
 نبرد با درفش لاچورد ازدها پیکر نخواهی دید .
 تبتی مرا جز به روز نبرد
 درفش پس پشت من لاژورد
 که دیدار آن ازدها مرگ تست

نیام ستانم سر و ترک تست
 بهرام چوین بی از کشتن ساوه شاه فرمان داد تا سرافران
 ترک را که مهتر انجمن بودند از تن جدا کنند و در پس هر سری ،

سپهبد بیامد فرستاد کس
 بتزدیک یاران فریاد رس
 که تا هر که شد کشته از مهتران
 بزرگان ترکان و جنگی سران
 سران شان ببرند یکسر ز تن
 کسی را که بد مهتر انجمن
 درفش درفشان پس هر سری
 که بودند از آن جنگیان افسری
 اسیران و سرها همه گرد کرد
 ببرند از آوردگاه نبرد

بهرام چوینه چون شنید که چشم هر مزد شاه را دشمنانش
داغ کرده اند فرمان داد تا کوس بزنند و سپاهش به سوی پایتخت
به راه بیفتد و درفش بزرگی را به هامون بکشند .
بفرمود تا کوس بیرون برند

درفش بزرگی به هامون برند
خسرو پرویز به بهرام چوین گفت که مهران ستاد نشانی
را به شاهنشاه داد و ترا از خاک سپاه بر کشید ؛ به تو گنج و سلیح
و سپاه و درفش را داد . . .
ترا داد گنج و سلیح و سپاه

درفش تهمتن درفشان چو ماه
هنگامی که لشکر خسرو پرویز از سپاه بهرام چوین
شکست خورد و گریخت ، از دور درفش از دهانش پدیدار شد
و رنگ هوا را بنفش کرد و بهرام چوین در پس آن میراند .
همانکه یکی از دهانش درفش
پدید آمد و گشت گیتی بنفش
پس اندر همی راند بهرام گرد

به جنگ از جهان روشنائی ببرد
هنگامی که خسرو پرویز با پدر درباره یاری کردن قیصر
سخن می گفت دیده بان آواز داد که گرد تیره ای برخاسته و
درفشی درفشان میان سپاه به چشم می خورد .
بگفت این واژ دیده آواز خاست

که ای شاه نیک اختر داد راست
یکی گرد تیره بر آمد ز راه
درفشی درفشان میان سپاه
خسرو چون سخنان دیده بان را شنید از شهر به بیرون
تاخت و درفش لاجورد با خود برد .
برون رفت تازان بمانند گرد

درفشی پس پشت او لا زورد
درفشی کجا پیکرش از دهانت
که چوینه بر نهروان کرد راست

زمانی که خسرو پرویز با همراهانش بندوی و گتتم از علوم انسانی
پایتخت بیرون شدند تا به سوی کشور روم بروند خالوهای
شاه آرام پیش می رانند . خسرو به آنان گفت مگر بهرام
چوین تردید ما نیست ؟

بدو گفت بندوی کای شهریار
دلت را به بهرام رنجه مدار
که او گرد ما را نبیند به راه
که دورست از ایدر درفش سپاه

هنگامی که بندوی و گتتم هرمز را از پای در آوردند
همانگاه آوای کوسی برخاست و درفش سپید بهرام چوین
پدیدار شد .

درفش سپید همانکه ز راه
پدید آمد اندر میان سپاه ،
در جنگی که میان بهرام چوین و خسرو پرویز رخ داد
بهرام خروشان سوی قلبگاه لشکر راند و آنرا بر هم درید
و درفش شاهنشاهی ناپدید گشت .
همه قلبگه پاک درهم درید

درفش جهاندار شد ناپدید
خسرو پرویز روزی که به شکار می رفت بر سان شاهنشاهان
خود را آراست و بجز سپاهیان او سیمد سوار از شاهزادگان
بودند با جامه های رنگین که درفش کاویانی را با شاهنشاه
می بردند .
همه جامه ها زرد و سرخ و بنفش

شهنشاه با کاویانی درفش
بازید هنگامی که شنید خسرو پرویز در زندان دشمنان
گرفتار شده است برای مویه کرد و در میانه سخنان خویش گفت:
کجاست افسر و کاویانی درفش

کجاست آنهمه تیغ های بنفش
بزد گرد به رستم فرخ زاد گفت که درفش بزرگی را بتو
سپردم که با سپاهت کشور را نگهداری ؛
درفش بزرگی و گنج و سپاه

ترا دادم ای پهلوی نیکخواه ؟
چون به ماهوی سوری مرزبان آگهی رسید که شاهنشاه
بزد گرد به سوی طوس می آید با سپاهی گران به پیش باز آمد و
چون قزو اورنگ شاه پیدا گشت و درفش بزرگی نمایان شد
از اسب فرود آمد . . .

چو پیدا شد آن قزو اورنگ شاه
درفش بزرگی و چندین سپاه
هنگامی که بیژن مهتر سمرقند به جنگ ماهوی سوری
آمد درفش وی را دید . . .
نگه کرد بیژن درفشش بدید

بدانست کوجست خواهد گرید
آنگاه به برسام سر کرده خود فرمان داد که نگذار ماهوی
بگریزد . چون برسام درفشش را دید سپاه را سراسر به یکسو
کشید . . .

چو برسام چینی درفشش بدید
سپه را سراسر ز یکسو کشید
درفش در بخش پیوست (ملحقات) شاهنامه
شنیدسپ به فرزندش تیغ و گرز و درفش پیل پیکر که
رنگ فیلس سپاه بود و همانی به یاقوت سرخ بر سر آن زده
بودند داد .

درفشی ز پیل سپه پیکرش

همائی ز یاقوت سرخ از برش
زال هنگامی که به یاری رستم آمد درفش سیمرغ پیکر
سفید رنگ داشت .

درفشی جو سیمرغ والا سفید

کشیده سرش سوی تابنده شید
هنگامی که کیخسرو سپاه ایران را به فرماندهی رستم به
جنگ توران فرستاد درپیش سپاه درفش کاویانی را برافراختند
به پیش اندرون اختر کاویان

فربرز زیرش جو شیر ژبان
در جنگی که میان سپاه ایران و توران در گرفت لشکر
ایران شکست خورد و لشکر پراکنده گشت و درفش دریده شد .
پراکنده لشکر دریده درفش

زخون یلان روی گیتی بنفش
رستم جو آهنگ میدان جنگ کرد درفش و سپاه را به
برادرش سپرد .

درفش و سپه با برادر سپرد

بجز گسته هم نیز کسی را نبرد
رستم درفش خود را به فرامرز داد و گفت به میدان کین
برو و او درفش تهمتن را به کف گرفت و به میدان روی آورد .
درفش بدو داد و خفتان جنگ

کمند و کمان تیغ و تیر خندنگ
بدو گفت بر رخس من شو سوار
بمیدان کین درگه کارزار
درفش تهمتن به کف در گرفت

بماندند گردان ازو در شکست
هنگامی که برزو و مادرش با یک راهنما از ایران
میگریخت از دور گردو خاک برخاست و درفش ازدها پیکر
پدیدار شد که در پشتش هزار سوار می تاختند . چون برزو آن
درفش را دید به مادر گفت که روزگار ما دگر گونه شد . . .
نگه کرد برزو یکی بنگرید

سوی راه ایران زمین گرد دید
یکی رایتی ازدها پیکرش

بخورشید رخشان رسیده سرش
پس رایت اندر سواری هزار
سرافرازشان رستم ناممدار
جو از دور برزوی آن بنگرید

که آمد درفش سپهد پدید
به مادر چنین گفت کای هوشیار
با بردگر گونه شد روزگار

آنگاه هر سه خود را پنهان کردند و رستم چون آنان را
دید بدگمان شد و با خود گفت اینان تورانی بودند و چون درفش
مرا دیدند خود را به بیراهه انداختند . . .
درفشم بدیدند و بگریختند

به دام بلا در نیاویختند
گرگین در پی آنان تاخت و به برزو گفت :
جو دیدی درفش جهان پهلوان

چرا گشتی از چشم ایدر نهان
رستم هنگامی که با سردارانش درباره برزو سخن می راند
از دور گرد برخاست و فرامرز با درفش گرگ پیکر پدیدار شد .

همه نیزه داران دستان تژاد
فرامرز در پیش برسان باد
یکی گرگ پیکر درفش از برش

به چرخ برین بر رسیده سرش
چون رستم به میدان جنگ پیغم شتافت درفش را
همراهش بردند .

درفش ببردند یا او بهم
نبودش به دل اندرون هیچ غم
افراسیاب به پیران گفت که امروز سپاه ایران را شکست
می دهیم و درفش کاویانی را به دست می آوریم و کیخسرو را
تباه می کنیم .

شوم پیش خسرو به آوردگاه
کنم روز رخشنده بر وی سپاه
من امروز با کاویانی درفش
بگیرم کنم روز او را بنفش

هنگامی که سپاه ایران بر لشکر توران زد کیخسرو بر پشت
فیل نشست و درفش کاویانی برافراشته شد .
برافراخته کاویانی درفش
جهانی شده زرد سرخ و بنفش

هنگامی که کیخسرو به آوردگاه روی آورد تا با
سرافرازان جنگ تن به تن کند درفش کاویانی بر فراز سرش بود .
فراز سرش کاویانی درفش
جهانی از سرخ و زرد و بنفش

کیخسرو چون برزورا پهلوان نو کرد درفش عقاب پیکر
به او داد .
درفشی که بد پیکر او عقاب
که بود از نخست آن افراسیاب

سپردش به برزوی شاه جهان
بتردیک فرزنانگان و مهان

بتردیک فرزنانگان و مهان

بتردیک فرزنانگان و مهان